

جناب فیضی و مجله ورقا

فریرز صہبا

سابقہ دوستی ہمہ شما با جناب فیضی از من بیشتر است. من فقط می توانم ادعا کنم که نسبت به جناب فیضی ارادت متعصبانه دارم چون از زمانی که اولین بار افتخار زیارت ایشان را داشتم تا امروز در اطای زندگی و کار نکرده ام که در آن عکس جناب فیضی نباشد چون ایشان برای من از هر نظر الهام بخش بودند و همه عمرم آرزو داشته ام کاری کنم که سبب خوشحالی ایشان باشد. از من خواسته شده در مورد جناب فیضی و نشریات کودکان صحبت کنم چون جناب فیضی در واقع مؤسس مجله ورقا بودند. حتماً ملاحظه فرموده اید که در تمام شماره های مجلات ورقا نوشته شده که این مجله به خاطره عزیز و فراموش نشدنی جناب فیضی تقدیم شده است.

عشق و محبت جناب فیضی به بچه ها فوق العاده بود. ایشان هم عاشق بچه ها بودند و هم محبوب بچه ها. خاطر نمی آید در محلی صحبتی از جناب فیضی شنیده باشم که در آن ایشان از اهمیت تربیت بچه ها و نوجوانان بهائی صحبت نفرمایند. آنچه از تاریخ زندگانی ایشان می خوانیم و می شنویم حکایت از آن دارد که ایشان زندگی شان را بر مبنای خدمت به نوجوانان و بچه ها بنا کرده بودند. سفر نجف آبادشان برای تعلیم بچه ها بود. در قزوین در واقع خدمتشان برای نوجوانان بود و بچه ها که دور و بر ایشان بودند عاشق ایشان بودند. وقتی ما در انگلستان افتخار همسایگی نیشان عزیز را داشتیم. اوقاتی که جناب فیضی به انگلیس تشریف می آوردند بچه های ما ایشان را ملاقات می کردند. پسر بزرگ من نیشان که در آن موقع خیلی کوچک بود به قدری به ایشان علاقه داشت که قابل ذکر نیست. جناب فیضی همیشه هدیه هائی برای بچه ها داشتند و نیشان ما پرونده ای داشت که در

آن همه یادگاری‌ها و هدیه‌های جناب فیضی را نگه می‌داشت و هر موقع که این بچه چهار پنج ساله ناراحت می‌شد و یا افسرده بود این پرونده را زیر بغل می‌زد و به گوشه‌ای می‌رفت. ما احساس می‌کردیم که در قلب خودش با جناب فیضی رابطه دارد. وقتی کسی از او اسم دوستانش را پرسید. او اسم چند نفر بچه را گفت و در میان آنها "فیضی" را هم نام برد. او ایشان را جزو دوستان خودش می‌دانست. رابطه جناب فیضی با همه بچه‌ها این طور بود و می‌دانید که چقدر در نامه‌هایشان به همه در مورد بچه‌ها می‌نوشتند. من در این جا نمونه‌هایی از آنها را دارم که در آنها اشاره به چند مطلب بسیار مهم می‌فرمایند. بارها از ایشان شنیدم که حضرت ولی امرالله وقتی شنیدند تاریخ نبیل دارد به فارسی ترجمه می‌شود فرموده بودند ای کاش تاریخ نبیل برای بچه‌ها نوشته می‌شد چون احباً می‌توانند تاریخ نبیل را به عربی و انگلیسی بخوانند ولی برای بچه‌ها چیزی وجود ندارد. در یکی از سفرهایشان به ایران، در طهران عده‌ای از اهل قلم و تعلیم و تربیت را دعوت کردند. در این جمع بسیار تأکید می‌فرمودند که لازم است مجله و مطبوعاتی برای بچه‌ها ایجاد شود و از روی لطف و مرحمتی که به بنده داشتند خواسته بودند که من هم در جلسات این جمع حضور داشته باشم. در این جلسات از مطالب مختلفی صحبت می‌شد و اساس برنامه‌ای بزرگ ریخته شده بود و همه از نظر فنی به آن نگاه می‌کردند ولی کار عملی شروع نمی‌شد. بنده از آنجائی که عجول هستم احساس شرمندگی می‌کردم که جناب فیضی رفتند و ما هنوز کاری نکرده‌ایم و ناراحت بودم. در آن وقت من با همسر تازه نامزد شده بودیم. با هم از اولین موضوع‌هایی که صحبت می‌کردیم این بود که ای کاش می‌توانستیم این آرزوی جناب فیضی را عملی کنیم و به دنبال این کار برویم و به این ترتیب چند نفر از جوانان و نوجوانان کلاس‌های یازده و دوازده را جمع کردیم و تصمیم گرفتیم بدون اینکه به کسی اطلاع دهیم خودمان مجموعه‌ای تهیه کنیم و بعد از اینکه حاضر شد به محفل تقدیم کنیم و بدین ترتیب مجله ورقا تأسیس شد. به مجرد اینکه اولین شماره آن منتشر شد محفل ملی ایران و جناب دکتر ایمن عضو هیأت مشاورین قاره‌ای لطف و محبت و راهنمایی فرمودند و ما را که جوان و بی‌تجربه بودیم تشویق کردند. جناب موقن اولین مجله ورقا را برای ما خطاطی کردند. چقدر مدیون همه آن حضرات هستیم. جناب روحی ارباب به ما بسیار کمک می‌کردند. بالاخره این مجله به جایی رسید. اولین شماره مجله که منتشر شد جناب فیضی این نامه را مرقوم داشتند:

«نامه آن عزیز و اولین شماره مجله نونهالان به اسم عظیم ورقا واصل گردید. هر دو را به دیده نهاده شکر آستان مبارک را بجای آوردم که الحمد لله هم عالیّه آن عزیزان به ثمر و پس از مدت‌ها زحمت و رنج و درد طفل به ولادت رسید. چشم همه روشن. این ولادت را چشم‌روشنی لازم است و کمک و همراهی و امیدوارم در طی ایام به افتخار هر دو نائل گردد... امروز در روضه مبارکه مخصوص بقا و رشد و نمای این نوزاد جمیل ادعیه خاصه تلاوت نمودم...»

در این نامه ضمن لطف و عنایت و تشویق فراوان مبلغ ۵۰۰ دلار هم برای چاپ مجله تبرع فرمودند. چون بودجه خیلی محدود بود این باعث تشویق بقیه شد و مجله پا گرفت. از آن به بعد جناب فیضی هر جا رفتند این نامه‌نگاری را ادامه دادند و بنده نامه‌های زیبای ایشان را دارم که با نهایت دقت ما را راهنمایی می‌فرمودند و مثلاً در این نامه حدود ده پیشنهاد فوق العاده زیبا کرده‌اند:

«... اولاً میزان را همیشه بالا بگیرید. هیکل مبارک می‌فرمایند نظر به پستی محیط نفرمائید، به افق اعلیٰ بنگرید. به واسطه این مجله نوباوگان بهائی باید فارسی را خوب بیاموزند و فارسی سره و خوش و صحیح لحن الواح است. و به فرموده حضرت ولی امرالله این انقلابات زبانی زودگذر است و بالمآل به نحو الواح آیات خواهند نوشت و خواهند تکلم کرد.»

بعد می‌فرمایند: «از سردی محیط، حتی جامعه امری، مایوس نگردید. هر کس استقامت کرد ملائکه تأیید بر او نازل می‌گردد. اول هر امری زیان آور و مشکل است حتی در امر هجرت اول مهاجرین همه چیز خود را از دست می‌دهند. اگر ماندند و استقامت ورزیدند ابواب تأیید باز می‌شود.» به همین ترتیب تعداد زیادی پیشنهادهای لطیف و زیبای دیگر که خودشان تهیه فرموده بودند راجع به خط‌نویسی که باید تعلیم داد و همین طور خیلی مطالب دیگر. نامه‌های ایشان مرتباً از جاهای مختلف دنیا می‌رسید که همه با خط خوش و رنگ آمیزی‌های زیبا بود. در جای دیگری می‌فرمایند: «از جانب ورقا خیال شما راحت باشد که روز به روز بهتر می‌شود و البته یاران الهی قدردانی می‌فرمایند. خدمتی از این بزرگ‌تر نیست. خواهید دید که نسل جوان در مستقبل قریب بالمزه عوض خواهد شد و این نتیجه همین مجله ورقاست.» ببینید که چقدر برای این موضوع اهمیت قائل بودند. بسیار نامه‌های تشویق آمیز دیگری نوشتند مثلاً خطاب به لجنه می‌فرمایند:

«بدون ادنی شائبه تعارف خدمتی که شما به آن قائم و مداوم و مفتخرید از اعظم نشانه‌های عبودیت به درگاه حق قدیر است. این عبودیت آرزوی ملائکه مقربین است زیرا در نهایت صبر و صفا ترتیب می‌فرمائید و اطفال تشنه را به بهترین مطالب راهنمایی می‌فرمائید و رفع عطش دائمی آنها می‌نمائید. فوج فوج اردوهای عظیم با این دفاتر کوچک تهیه می‌شوند. کله گوشه این بندگی را به هیچ چیز تبدیل نفرمائید. الحمد لله روز به روز مجله شیرین‌تر می‌شود و حتی بزرگ‌ترها می‌خوانند.»

بعد می‌فرمایند: «سختی‌ها را اهمیت ندهید. همه اینها به لطف حضرت رب الارباب می‌ارزد. ملاحظه در جهان وجود نمائید که برخی نفوس چقدر زحمت و مرارت تحمل می‌نمایند و در اموری فرو می‌روند که نه حق توجهی دارد و نه خلق اعتنائی می‌نمایند.»
وقتی به هند تشریف برده بودند و من بعدها فهمیدم که در آن موقع حمله قلبی شدیدی داشتند و

در بیمارستانی در آلمان بستری بودند دکتر حتی اجازه مکاتبه و مراوده به ایشان نداده بود اما نامه‌ای از بیمارستان مرقوم فرمودند و با چه وسواسی نوشته و خطاطی کردند، و بعدها متوجه شدم که چون در بستر بیماری بودند شاید این قطعه را انتخاب کرده‌اند که «تا بهار را خزان در بر نگرفته و شفا را بیماری غالب نشده قیام نمائید.» و باز در این جا می‌فرمایند:

«از بدو ورود هند گرفتاری شدید روی داد و فرسودگی قلب از شدت کار فشار آورد و بالاخره مرا بستری نمود ولی همه‌گاه و در همه حال در فکر ورقای نازنین هستم. اگر کسی عازم آلمان است دوره‌های اخیر ورقا را ارسال دارید... در نظر داشتم داستان‌هایی را که در ضمن راه از مردمان دنیا می‌آموزم برای شما بنویسم و بفرستم ولی موکول است به صحتی بهتر و وقتی خوش‌تر.»

بعد می‌فرمایند:

«شنیدم جشن یکساله ورقا بوده... چقدر مسرورم و امیدوارم یاران عزیز ایران روز به روز به قدر و قیمت این مؤسسه پی برند که اگر قدر ندانند از آنان اخذ گردد چنانچه قدر مدارس بهائی را ندانستند، از آنها گرفته شد. بنده یاد دارم که با چه حماسه‌ای به ایران برگشتم و سراپا غرق اندیشه‌های بندگی در مدارس بهائی بودم. چند ماهی نگذشته که دیدم همین مدارس به جای استحکام مبادی آن سبب بیگانگی یاران شده است، لذا در رأس موعده معین تأیید سلب و نعمت اخذ گردید. امیدوارم و به درگاه الهی خاضعانه ملتسمم که این تجربه بسیار تلخ تجدید نگردد. یاران الهی برای خاطر نونهالان خود از صمیم دل و جان این مؤسسه را محافظت نمایند که روز به روز نشو و نما و ترقی کند و در جمیع آفاق به پرواز آید. هرچه شود فخر و مباهات با گروه نویسندگان شما است که با سختی‌ها می‌سازید و با موانع مکافحه [مبارزه] می‌نمائید.»

بعد می‌فرمایند: «دعا کنید شاید در آسایشگاه آلمان آسایشی دست دهد و خیال خالی از نگرانی حاصل شود تا آنچه آرزو داشتم ارسال دارم بنویسم و باکمال بندگی تقدیم نمایم. اگر هم نشد عیبی ندارد، ای بسا آرزو که خاک شده.»

بنده یادم هست که وقتی طرح مشرق الاذکار هندوستان را به صورت ماکت به ارض اقدس برده بودم جناب فیضی با وجود کسالت فرموده بودند می‌خواهند تشریف بیاورند و قبل از تقدیم طرح به بیت العدل اعظم آن را ببینند. با جناب فتح اعظم بعد از ظهر شنبه که تعطیل بود تشریف آوردند و بنده آن را به ایشان نشان دادم. وقتی دیدند به من خصوصی فرمودند که من می‌خواهم به شما بگویم که این مشرق الاذکار را حضرت بهاءالله به شما به خاطر مجله ورقا جایزه داده‌اند. یکی از نویسندگان مشهور ایران، بهرام صادقی، که خیلی در میان دانشجویان محبوبیت داشت

ولی کسی نمی‌دانست که ایشان بهائی بوده است و خودش هم چون در سیاست داخل شده بود ذکری از امر نمی‌کرد در آن زمان با من رابطهٔ دوستی داشت و گاه‌گاه هم در مورد مجلهٔ ورقا با ایشان مشورت می‌کردم و اظهار نظر می‌کرد ولی هرگز اسمی از اینکه بهائی بوده است نمی‌برد. من شنیده بودم که ایشان در زمان اقامت جناب فیضی در نجف‌آباد در آن جا بوده است. همیشه دلم می‌خواست به نحوی او را دوباره به امر نزدیک کنم. در همین اوقات جناب فیضی به طهران تشریف آوردند ولی متأسفانه بیمار بودند. جناب دکتر نجی بزرگوار که طیب ایشان بودند اجازه ندادند کسی به ملاقات ایشان برود. روزی جناب فیضی مرا احضار فرمودند؛ به خدمتشان رفتم. ضمن صحبت‌هایی که شد عرض کردم که چنین شخصی است که اسم و رسم و محبوبیت فراوان دارد و هیچ کس را هم ملاقات نمی‌کند ولی می‌دانم که از نجف‌آباد شما را می‌شناسد. اگر اجازه بفرمائید به حضورتان بیاید. ایشان به خاطرشان نمی‌آمد ولی گفتند با کمال میل او را می‌بینم و با وجود اینکه اجازهٔ دکتر نبود فرمودند حتماً او را بیاورید. به بهرام صادقی گفتم شنیده‌ام از نجف‌آباد جناب فیضی را می‌شناسی؛ گفت بله، من واقعاً به ایشان ارادت دارم. گفتم الان ایشان در طهران هستند و من با ایشان صحبت کرده‌ام و اگر تو علاقه داشته باشی می‌توانیم به ملاقاتشان برویم. گفت با کمال میل می‌آیم. خیلی متعجب شدم چون فکر نمی‌کردم بیاید. به ملاقات جناب فیضی رفتم؛ ایشان تنها بودند و با لباس خواب روی تخت نشسته بودند. با محبت و تواضع زیاد با او مواجه شدند. من کلامی نگفتم و سکوت اختیار کردم. جناب فیضی به قدری به او احترام کردند که گوئی او شخصی است که جناب فیضی به حضورش رسیده‌اند. فرمودند شنیده‌ام شما چقدر شهرت دارید، چقدر خوشحالم، برای شما دعا می‌کنم. حدود یک ساعت به این نحو با او صحبت کردند. در اوّل محسوس بود که او نویسندهٔ مشهوری است که تمام دانشجویان و جوانان دانشگاهی آرزوی ملاقات و صحبت با او را دارند ولی به تدریج احساس کردم که او مثل اینکه در حرارت محبت جناب فیضی ذوب می‌شود آب شد و آب شد و دیگر هیچ نگفت. وقتی بیرون آمدیم هیچ نمی‌گفت. او را به خانه‌اش رساندم. در حالی که بغض گلویش را گرفته بود گفت این جلسهٔ ملاقات به کلی روحیهٔ مرا عوض کرد. من احساس می‌کنم که عمرم را تلف کرده‌ام. از من گذشته است. من خود را به سیاست آلوده کرده‌ام. خواهرزاده‌ای دارم که او را مثل فرزند خود بزرگ کرده‌ام و حالا در دانشکدهٔ پزشکی تحصیل می‌کند. آرزو دارم او در دامن امر باشد و تسجیل شود. همین طور هم شد. به کمک محفل ملی خواهرزادهٔ ایشان تسجیل شد. بعدها در خارج ایران شنیدم که ایشان خودش هم منقلب شده و حتی نظامت یکی از ضیافات نوزده روزه را عهده‌دار شده و ازدواج بهائی کرده است. متأسفانه ایشان در اوائل انقلاب در ایران فوت کرد. منظور من این است که در این مدت کوتاه در حضور جناب فیضی چنان منقلب شد که به کلی زندگیش تغییر یافت.

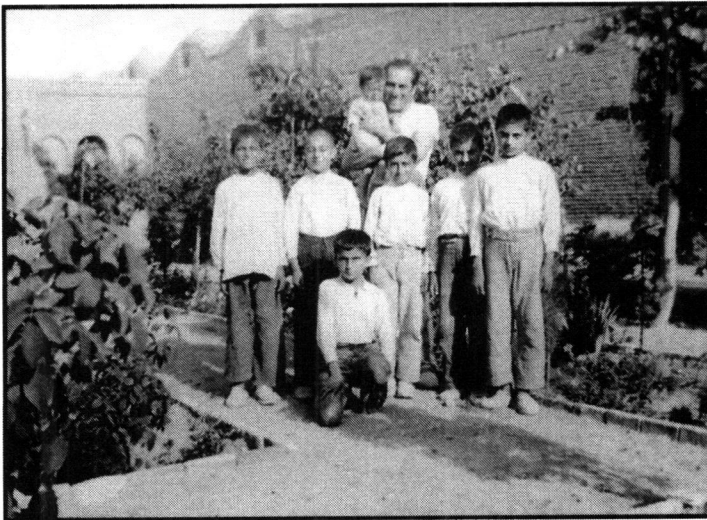
البته روابط جناب فیضی در این عالم با همهٔ احبّا بود و در همهٔ عالم ذکر ایشان هست. بدون اغراق

جائی نیست که اجباء یادگارهای ایشان را نداشته و به یادشان نباشند. ولی جناب فیضی از عالم ملکوت هم روابط خودشان را با دوستان خود حفظ فرموده‌اند. چقدر شنیده‌ام که افرادی خواب ایشان را دیده‌اند. شبی در هندوستان خواب ایشان را دیدم. سال‌ها از صعودشان گذشته بود. بدون اینکه صحبتی از ایشان رفته باشد در خواب دیدم در زدند. وقتی باز کردم جناب فیضی بودند با همان سیمای ملکوتی و شاداب. عرض کردم جناب فیضی، چرا خبر ندادید اجباء به استقبال بیایند؟ فرمودند لازم نبود؛ فکر کردم اطلاعی ندهم. یک مرتبه از خواب بیدار شدم. فکر کردم باید این خواب معنی داشته باشد و احباب فیضی باید یک دفعه بیایند. تلفن کردم به جناب زهرائی در لندن احوال خانم فیضی را پرسیدم. گفتند خانم فیضی فردا وارد دهلی می‌شوند. روز بعد به فرودگاه رفتیم؛ خانم فیضی تعجب کردند و پرسیدند من که به شما خبر نداده بودم. عرض کردم تلگراف جناب فیضی رسید!

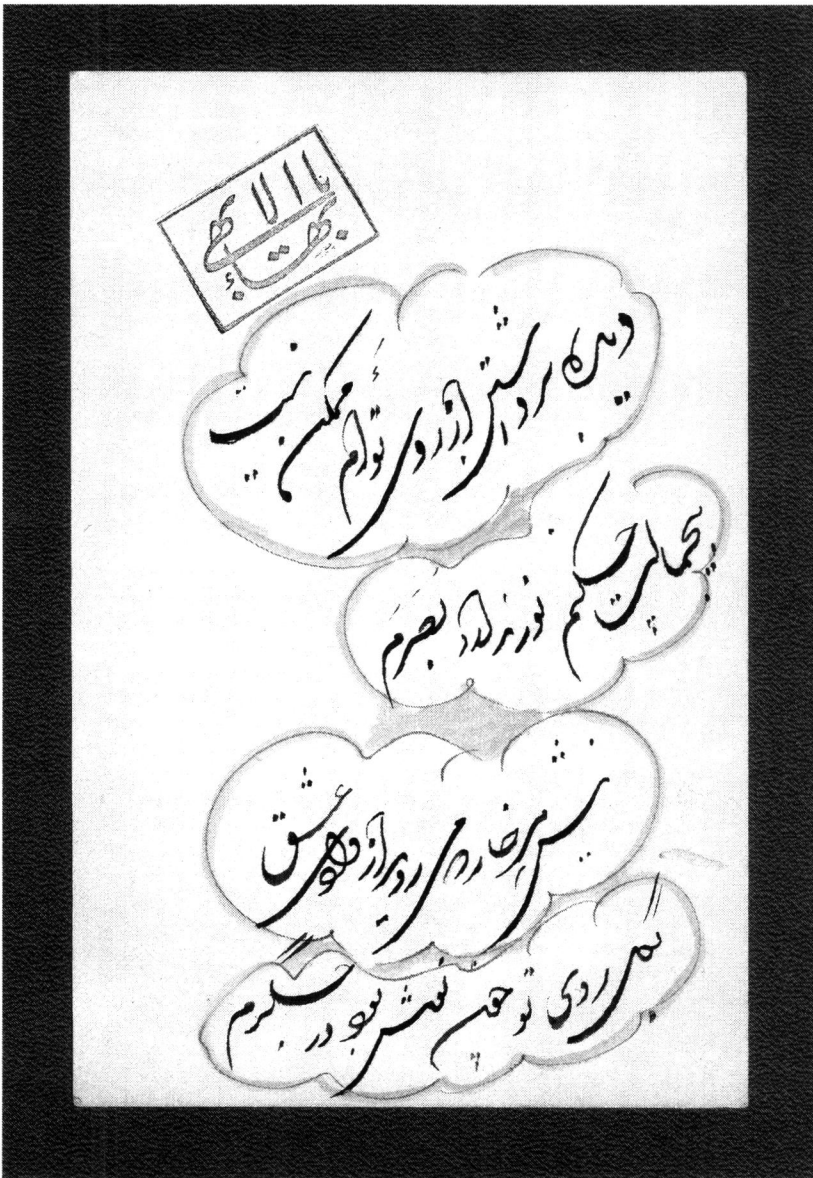
یکی از مطالبی که جناب فیضی همیشه می‌فرمودند و مورد علاقه‌شان بود و حتماً بسیاری از شما شنیده‌اید "رسم وفا" بود. می‌فرمودند در محلی جشنی برپا بود و جمعیت بسیار جمع بودند. پدری پسرش را به دوش گرفته بود تا بتواند جشن را خوب تماشا کند. پسر شادی می‌کرد و می‌خندید و به شانه پدر می‌زد که بین! چرا نمی‌خندی؟ زیر کسی گفت پسر جان، علت اینکه تو می‌بینی اینست که روی شانه پدر نشسته‌ای ولی او خود نمی‌تواند ببیند. جناب فیضی می‌فرمودند ما آنچه در این عالم داریم مدیون گذشتگان خودمان هستیم. من فکر می‌کنم این موضوع در مورد جناب فیضی صادق است. ما آنچه را داریم مدیون ایشان هستیم. به همین دلیل فکر می‌کنم باید به رسم وفا عمل کنیم و در این جلسه از عزیزان اهل قلم تقاضا کنیم که رسم وفا اینست که در مورد جناب فیضی مطالب تهیه شود. کتب ایشان بسیار کمیابست، پیدا نمی‌شود، در دسترس اجباء نیست. حیف است بچه‌های ما کتب ایشان را نشانند. صحبت‌ها و داستان‌های ایشان را نشنوند. کافی نیست که ما در این جلسه بیائیم و راجع به ایشان صحبت کنیم. اصل مطلب این است که از این جلسه یادگار بماند. صحبت‌های ایشان، کتب ایشان و شرح حال ایشان جمع آوری و نوشته و همه در یک مجموعه چاپ شود. ما پانزده سال مجله ورقا را دنبال کردیم به خاطر قولی که به جناب فیضی داده بودیم. هنوز هم آرزوی من و همسرم اینست که دنبال این کار را بگیریم زیرا این مسأله بچه‌ها و نوجوانان بسیار مهم است. در این مورد خیلی کم کار می‌شود، الآن در این جمعی که به یاد جناب فیضی تشکیل شده چقدر جوان کم است. اگر بخواهیم جناب فیضی خوشحال باشند باید به تعداد پدر و مادرها در این جا جوانان هم بودند، بچه‌ها هم بودند. این پیام باید به نسل بعدی برسد. در اولین روزی که در جلسه هیأت تحریریه ورقا تشریف آوردند فرمودند فکر آینده باشید، از الآن فکر کنید بعد از رفتن شما چه کسانی کار را ادامه خواهند داد. می‌فرمودند فرق موجود زنده و بی‌جان در دوام و بقایش است، دوام نسل. نسل جوان امید آینده جامعه بهائی است، اگر به آن اهمیت ندهیم به آینده خود بی‌توجهی کرده‌ایم. می‌فرمودند

ما الآن چند ملیون بهائی در هندوستان داریم، حالا ممکن است بسیاری از اینها فقط اسماً بهائی باشند ولی واقعیت اینست که اگر اینها خود بهائی واقعی نباشند، مخالفتی ندارند که بچه‌هایشان مجلهٔ بهائی بخوانند یا به درس اخلاق بروند. اگر به بچه‌های آنها توجه کردیم چند سال دیگر ملیون‌ها بهائی واقعی و فعال خواهیم داشت. تمام توجه ایشان به روحانیت و تقویت بنیهٔ روحانی بچه‌ها معطوف بود. جناب فیضی خودشان نمونهٔ کامل این روحانیت بودند. وارد جلسه که می‌شدند روح و فضای جلسه عوض می‌شد، بحث‌ها عوض می‌شد. مرتباً می‌فرمودند با بچه‌ها در مورد قهرمانان امر صحبت کنید، راجع به تاریخ امر صحبت کنید، مسائل دیگر هم لازم و مهم است ولی مهم ذکر روح حماسی قدمای امر است.

در زمانی که ما در انگلیس زندگی می‌کردیم یکی از مهاجرین هندوستان مریض شده و برای معاینهٔ قلبش به انگلیس آمده بود. ایشان تعریف می‌کردند همین که دکتر فهمیده بود ایشان اصلاً ایرانی هستند گفته بود چند سال قبل یک مریض ایرانی یک بار پیش من آمد، اما ایشان انسان نبود، فرشته‌ای بود که بال‌هایش را نمی‌شد دید. از اسم این مریض پرسیدم؛ دکتر پرستارش را صدا کرد و گفت در پرونده نگاه کند ببیند اسم مردی که مدتی قبل در این جا بود و بعد از رفتن او من به شما گفتم این مرد فرشته بود چیست. بعد از چند دقیقه پرستار آمد و گفت: ابوالقاسم فیضی. واقعاً ببینید در یک ملاقات کوتاه آن هم در حالت بیماری و کسالت چطور قلب این دکتر انگلیسی که کوچک‌ترین اطلاعی از امر یا مقام روحانی ایشان نداشت را متأثر فرموده بودند.



جناب فیضی با اطفال نجف آباد



از خوشنویسی‌های جناب فیضی